چون نهان دارد آنچه مستحسنست • خاینش خوان بحکم دین مبین

التاسع

السماح رباح

سود اگر بایدت ز مایهٔ خویش • دست بخشش گشای و بخشایش

سود اگر نیستت ستایش و فردا • در جوار خدای آسایش

العاشر

الدين شين الدين

گشته بهر مال دنیی رنج • هر که خواهد کمال بهرهٔ دین

چهره وین مکن بناخن دین • تا نکاهد جمال چهرهٔ دین

الحادي عشر

القناعة مال لا ينفد

صاحب حرص از خوان کرم • فیض احسان نمی رسد هرگز

تو قناعت گرای کان مالیست • که بپایان نمی رسد هرگز

الثاني عشر

الصبحة تمنع الرزق

ای کمر بسته کسب روزی را • صبح خیزی دلیل فیروزیست

بعد خواب صباح چشم مبند • زانکه این خواب مانع روزیست

آفة السماح المن

کی سعت شود کسی را کرم • چون ز منت کشند دم مردی
غیر باد خزان منت نیست • آفت روضهٔ جوانمردی

الرابع عشر

السعید من وعظ بغیره

نیکبخت آن کسی که می نبرد • رشک بر نیکبختی دگران
سختی روزگار نادیده • پند گیرد ز سختی دگران

الخامس عشر

کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ما سمع

مرد را بس همین گنه که قدم • از مقر امان نهد بیرون
هر چه آید درون ز روزن گوش • از ممر زبان دهد بیرون

السادس عشر

کفی بالموت واعظا

چند گیری بمجلس واعظ • پای منبر پی گرفتن پند
وعظ تو بس بود که بسیار • نعره زد چرخ با بانگ بلند

السابع عشر

خیر الناس انفعهم للناس

ای که پرسی که بهترین کس کیست • که بوم از قبول بهترین کسان
بهترین کس کسی بود که ز خلق • بیش باشد بخلق نفع رسان

الثامن عشر

ان الله یحب السهل الطلق

با خدا دوست گر بود با خلق • یکدل و یک زبان و یکرو باش
شاد طبع و شکفته خاطر زی • خرم خوی و گشاده ابرو باش

التاسع عشر

تهادوا تحابوا

دوستی مغز و پوست دشمنی است • تا کی از مغز سوی پوست شوید
هدیه ها کنید داد و ستد • تا بهم زان سبب دو دوست شوید

العشرون

اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه

بدر خوب روی منزل گیر • چون پی حاجتی برون آیی
تا از آن پیشتر که حاجت تو • دهد از دیدنش بیاسایی

الحادی والعشرون

زر غبا تزدد حبا

دیدن دوست دولتی است اگر • چهره دوستی بیار آید
زاتفاق دوام صحبت‌شان • شوق کاه ملالت افزاید

الثاني والعشرون

طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس

ای خوش آن کو بعیب خویش نگر • پیشوای هنروران گردد
عیب او پیش دیده دل او • پرده عیب دیگران گردد

الثالث والعشرون

الغنى اليأس عما في أيدي الناس

گر دلت را توانگری باید • که توانگر دلی نکو منزلیست
بازکش دست همت از چیزی • که بدست تصرف دگریست

الرابع والعشرون

من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه

تا شود در جهان علم و عمل • شاهد دین تو جمال افزای
زانچه در خورد نیست بازایست • وانچه لایق نباشد بازآی

الخامس والعشرون

ليس الشديد بالصرعة إنما الشديد الذي يملك نفسه عند الغضب

پهلوان نیست آنکه در کشتی • پهلوان دگر بیندازد
پهلوان آن بود که با غضب • نفس [illegible] و از زبون سازد

5

السادس والعشرون

ليس الغنى عن كثرة العرض إنما الغنى غنى النفس

نه توانگر کسی بود که عیال • کار پرداز و چاره‌ساز شود
آن بود کز [illegible] فضل خدای • از زر و مال بی‌نیاز شود

السابع والعشرون

الحزم سوء الظن

حزم مرد آن بود که در همه وقت • [illegible] خلق بدگمان باشد
در همه کار احتیاط کند • تا ز مکر و کید در امان باشد

الثامن والعشرون

العلم لا يحل منعه

ای کرا [illegible] مرد دانشور • که ترا علم دین بود معلوم
مستعد را از آن مشو مانع • مستحق را از آن مکن محروم

التاسع والعشرون

الكلمة الطيبة صدقة

سخن نرم گوی با سائل • [illegible] نمی‌خواهی [illegible]

زانکه در روی اهل صاحب بیست • قول ضرش از مقوله صدق

الثلثون

كثرة الضحك تميت القلب

خرم آن کس که بهر زندولی • زیر لب خنده را بمیراند
خنده کم کن که خنده بسیار • صد دل زنده را بمیراند

الحادی والثلثون

الجنة تحت اقدام الامهات

سرزها در ملکش که تاج شرف • گردی از راه مادران باشند
خاک شو زیر پای او که بهشت • در قدمگاه مادران باشند

الثانی والثلثون

البلاء موکل بالنطق

هرکه شد مبتلا بگویه • بلای عجب گرفتارست
هر بلای که می‌رسد بکسان • بیشتر از جمی گفتارست

الثالث والثلثون

النظرة سهم مسموم من سهام ابلیس

هر نظر باد کیست زهر آلود • که زنشست و کمان ابلیس است
دیدن زلف و خال با محرم • دانه کید و دام ابلیس است

قدس سره

خواجه عبد الله انصاری که درزی اهل فقر بودی
درزی را طلب داشت و جامه واری پیش او نهاد
و فرمود که می باید که پیش از آن که ببری بدوزی
که مرا بعد از بریدن طاقت انتظار کشیدن نیست ۵
سئل الباقل عن ثمن ظبی کان معه فاراد ان یقول
احد عشر فادرکه العی ففرق اصابع یدیه وادلع
لسانه فانفلت الظبی ۵ مولانا سعد الدین فرخ
بجواب این سعد درآمد دست اد کردم و سوگند خوردم که تا از
احوال آخرت چیزی نگویم نگذارم گفت روزی که
روزه می داشتم افسرده عظیم می کرد که ادان فساد
بتشویشم گفتم شاید که در آن ریائی بوده باشد مسلم داشت

یعنی تمتح

سائلی از حلاج قدس سره پرسید که ایها الشیخ ما المرید
گفت هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی
یصل مرید آنست که از نخست باز حضرت حق را نشانه
قصد سازد • پیش از رسیدن بوی بهیچ چیز نیارامد و مایل
بکس نشود

الرابع والثلثون

خصلتان لا تجتمعان فی مؤمن البخل وسوء الخلق

بذل کن مال و خوی نیکو ورز • راه ایمان اگر همی پوئی
زانکه در هیچ مؤمنی با هم • نشود جمع بخل و بدخوئی

الخامس والثلثون

یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل

آدمی را چو از پیری افزاید • هر زمان در بنای عمر خلل
لیک در وی جوان شود دو صفت • حرص بر جمع مال و طول امل

السادس والثلثون

من لم یشکر الناس لم یشکر الله

هر که نعمت ز دست مردم دید • به عبیدان شکر گوی بپای
کی بشکر خدا قیام کند • تا نگردد شکر بندگان خدای

السابع والثلثون

من لا یرحم الناس لا یرحمه الله

رحم کن رحم زانکه بر رنج تو • در رحمت خدا نگشاید
تا تو بر دیگران نبخشائی • ارحم الراحمین نبخشاید

الثامن والثلثون

الدنيا ملعونة ملعونٌ ما فيها الا ذكر الله تعالى

صدف لعنت خدای آمد * دنی و هرچه هست در وی
غیر ذکر خدا که صاحب ذکر * در دو عالم برحمت اولی

التاسع والثلثون

لعن عبد الدنيا و لعن عبد الدرهم

گرچه هست آفتاب رحمت حق * شامل ذره ذره عالم
باد از آن دور بنده دینار * باد از آن دور بنده درهم

الاربعون

لا يشبع المؤمن دون جاره

هر که در خط مسلمانی * باشد از نقد دین گرانمایه
کی پسندد که خود بخسپد سیر * بنشیند گرسنه همسایه

خاتمه

تمت ترجمة هذه الاربعين بتوفيق
من هو خير ناصر ومعين سنة ست وثمانين وثمانمائة
متع الله بها كل رفيق وفية والحمد لله على الاتمام
والصلوة والسلام على محمد وآله البررة الكرام

قطعه

اربعینهای نیاکان جامی [illegible] وصول صدر قبول
بنده [illegible] و [illegible] که بدین اربعین [illegible]
تمقه الفقیر عبد الرحمن الجامی فی اوائل جمادی الاولی سنة [illegible]

في الحديث العقيقة حق عن الغلام شاتان
وعن الجارية شاة وعق النبي صلى الله عليه
عن نفسه بعد ما بعث نبيا ويقول الاب عند ذ
العقيقة اللهم هذه عقيقة ابني فلان دمها
ولحمها بلحمه وعظمها بعظمه وجلدها بجلده
وشعرها بشعره اللهم اجعلها فداء لابني
النار ولا يكسر للعقيقة عظم وتعـ
القابلة فخذها او يطبخ خلالا ويتصدق
وذلك في اليوم السابع او في اربع عشر او
احدى وعشرين ويحلق راس المولود
ويتصدق بوزنه ورقا في الواقدي
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل الجاهلية
كانوا يلطخون راس المولود بدم العقيقة
فلا تفعلوا واجعلوا مكان الدم خلوقا

تمت العبا
في شرح الا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد لله تعالى وتقدس شكرا
وصلواته على حبيبه محمد وآله ظرّا قال عزّ من قائل حكيم
يهب لمن يشاء اناثا ويهب لمن يشاء الذكور او يزوجهم
ذكرانا واناثا ويجعل من يشاء عقيما الآية العظيمة من قبيل
التقسيم بمعنى استيفاء اقسام الشيء بالذكر وتقديم الاناث على الذكور
في الاثنتان للرد على باطل زعم الكافر وجهله فانه لا يرى هبة
الاناث نعمة وعطية مع انه لا يدري اي الاولاد اقرب
اليه نفعا ولمّا قدم الاناث لهذه الفايدة جبر النقصان
في الذكران بالتعريف والتنويه اي يهب مولانا
المعهودين المطلوبين المركوز محبتهم في الطباع فان قيل
ما وجه العطف باو في قوله او يزوجهم مع كون السابق واللاحق
معطوفين بالواو قلت ذلك لمكان الضمير الراجع الى من
يشاء في الجملتين المذكورتين ولو صرح به ههنا لامتنع العطف
باو كما في المتقدم والمتأخر اولا يرى انه لو قيل او يهب
لمن يشاء الذكور لدل على المنافاة بين الهبتين وان الواقع

احدهما لا كلاهما وليس بمراد قطعا انما المراد وقوع
الاول بالنسبة الى طايفة والثانية بالعكس الى طايفة
على حسب المشية واما الجملة الثالثة فلمّا اورد
فيها الضمير وكان راجعا الى الطايفتين المذكورتين
او الى احديهما وجب العطف باو والا لفسد
المعنى ولزم ان يكون لكل واحدة منهما مع الاناث
فقط او الذكور فقط ذكورا واناثا معا والسر في
ذلك ان التنافي بين هذه الاقسام انما هو اذا كانت
مضيفة الى شيء واحد واما اذا نسبت الى اشيا مختلفة
فبينها توافق في الوقوع واشتراكه في الثبوت ولمّا
اختلف المنسوب اليه اعني الموهوب له والعقيم
في الجمل الثلث وجب العطف بالواو ولمّا اتحد
المنسوب اليه في الجملة الثالثة بالمنسوب اليه في

الجملتين السابقتين ضرورة اتحاد الضمير بالمرجوع اليه وجب
العطف باو نظرا الى المنافاة فالمعنى او يزوجهم بدل الاناث
فقط او الذكور فقط الذكور والاناث معا ان شاء
فان قلت اى فايدة فى العدول عن التصريح بمن يشاء فى
الجملة الثالثة الى الضمير وتغير اسلوب الكلام قلت لو اجرى الكلام
على سننه كان المستفاد منه ان هذه الاقسام واقعة بمشيئته
سبحانه وتعالى واما اذا عدل الى ما عليه التنزيل افاد
وراء ذلك نكتة سرية هى عدم لزوم المشية ورعاية
الاصلح ٥ هذا من نفايس الحقايق وعقايل الدقايق
لم يحم حوله من اوايل المجتهدين واواخر المحققين غير
شيخى الشريف قدس الله تعالى سره وجعل مع الانبياء
حشره وانا الفقير الى الله الغنى محمد بن شريف الحسينى
حرر سنة تسع وعشرين وثمانمائة هجرية ٥ نقل هذه
من خط والده [illegible]
الفقير عبد الرحمن
احمد الجامى [illegible]
ببغداد فى العشر الاول
من رمضان سنة تسع
وسبعين وثمانمائة

صورة كتابة والدى رحمه الله تعالى فى تاريخ ولادتى
مولود فرزند عزيز عماد الدين عبد الرحمن وقت العشاء
الثالث عشر من شعبان المعظم لسنة سبع عشر وثمانمائة
اللهم ارزقه سعادة الدارين وانبته نباتا حسنا
واغفر له ولوالديه ولجميع المومنين والمومنات ٥
وحرر ذلك فى غرة ذى القعدة سنة ثمان وسبعين
وثمانمائة والكاتب الفقير عبد الرحمن بن احمد بن محمد الدشتى
الجامى مولدا والهروى محتدا ختم الله له بالحسنى
ومن عليه بفضله فى الآخرة والاولى ٥

ماسمه تحايه الله [illegible]

ولادت فرزند ارجمند ضياء الدين يوسف انبته
نباتا حسنا فى النصف الاخير من ليلة الاربعاء التاسع
من شهر شوال سنة اثنتين وثمانين وثمانمائة ٥

خدمت مولانا شهری در تاریخ ولادت وی فرموده اند

بحمد الله سپهر فضل جامی را دگر باره
زبرج سعد ناگه کوکبی فرخنده شد طالع
همایون طلعتی پاکیزه اخلاق که خواهد شد
بانک فرصتی هر علم را همچون پدر جامع
خرد می جست وی از هر کسی تاریخ میلادش
روان گفتم سهیل شد ز برج سعد او طالع
٨٨٢

خدمت مولوی نظام الدین سا مولانا شمس الدین جامی از جمله منتقیان [illegible]

نقد قطب عارفان جامی نمود
در مه شوال چون یوسف جمال
دل از و سال ولادت خواست گفت
شهر شوالم بود تاریخ سال
٨٨٢

[illegible]

شیخ الاسلام گفت که اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت
ندانستی همواره این با او در می آمیختی یعنی نفس
با حقیقت و گفت قدس سره که وی برشست
بیک سخن که گفت این که می خورد و می خسپد چیز
دیگر هست مرا بوی بس ازین هیچ چیز نماند که علم هست
مرا دیده و دانسته شد شیخ الاسلام قدس سره گفت
که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا
باشد یعنی خبر الله تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت
از غیب یعنی از دریای تفرق بگشتی جمع و از علم وی
آنچه پیش گذشت و گفت قدس سره که چون
این سخن شنیدم خرقانی می بودم وی مرا تعظیم می داشت
در میان سخن می گفت با من مناظره هم می کن تو عالمی من
جاهلم من هیچ کس ندیده ام و نشنیده ام از دو تن مه
خرقانی بخرقان و طاقی بهراة و مجلس شنیده ام و ندیده
که این دو تن و مرا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان
خرقانی مرا گفتند که سی سال است تا با وی صحبت
داریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان تعظیم کرد که ترا

و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت
زیرا که مرا باو فرستاده بودند ○ شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو عبدالله طاقی قدس الله تعالی روحه
پیر منست در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را
ندیدی اعتقاد حنبلیان ندانستی و مجلس او
دو بیه ندیده ام و هرگز شیخ حضرت ندیده ام تا هیبت
از پیش طاقی و من ویرا نابینا دیده ام و مشایخ
ویرا تعظیم می داشتند و وی خداوند کرامات
و ولایات بود و فراست تیز داشت و ندیده ام
که وی در کار مجلس چنان دور فرا بود که در کار من از
تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبدالله
یا منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی
در دل تو نهاده ○ شیخ الاسلام گفت قدس سره
بر با بیست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست
وی می گفت ○ شیخ الاسلام گفت که
آملی شاگرد ابو العباس قصاب بود و بزرگ بود
و انجاز حنبلی بود و وی نوح آن شیخ
اگر او زنده بودی و خرقانی زنده بودی مرا

فرستاده نه بخرقانی که وی مریدانرا منفعت بیش
از آن داشتی که خرقانی که او منتهیان گفتی ○
شیخ الاسلام گفت که مرا حشم و دل محمد قصاب
بزرگ بودند اما خرقانی مرا بشناخت و گفت قدس سره
من در خرقانی شدم خرقانی مرید بودم و محمد قصاب
مرا تعظیم تمام داشت و با من بباز ار آمد که با رسن
برای بره خود دستارچه می خرید تا می موافقت برد
و گفت سی سالست تا اینجا هم درین بازار نبوده ام
و وی خادم بود ○ شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه
که شیخ ابو عبدالله بن باکویه الشیرازی رحمه الله پیشوا بود
وی پیشوای این کار و سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ
جهان همه دیده و حکایات بسیار داشت از ایشان
من صد ازو با انتخاب سی هزار حکایت نوشته ام
و سه هزار حدیث ○ شیخ الاسلام گفت که وی
بود تنها نه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی
مرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت هرگه من
پیش وی در آمدی بر پای خاستی و مشایخ نشابور را
چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نخاستی فراست
عظیم داشت ○ شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه

که چون از ری باز گشتم بخانقاه شیخ ابو عبدالله باکو
درآمدم سه دوست بود مرا در خانقاه وی یکی
مکی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابونصر ترشیزی
شیخ گفت بو الفرج وی از خانه بیرون دوید گفت
لبیک شیخ گفت دانشمند ازینجا بیرون شد یعنی از خانقاه
مرا گفتم تو گفت گفتند وی بسفر می شود و وی
نه سفر راست سفر نه بابت وی است وی آنرا
که حلقه گرد وی در نشینند و وی ازو می گوید من
گفتم کاشکی باری این سخن آن وقت بگفتی تا از من درنج
و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید
یعنی سفر من برای آن بود ۞ شیخ الاسلام گفت
که شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی از پیران
معتبر این مشایخ که من دیده ام سه تن بوده
بودند خرقانی و طاقی و مرد و جاسوس القلوب بودند
و ابو الحسن بشری و وی ثقه بود در روایات صوفیه
بود و مشایخ بسیار را دیده بود چنانکه با بنت دید

وسخن

٢١

و سخن و سماع ایشان بازداشت گفت مشایخ حرم
دیده بود چون شیخ سیروانی و ترکی و بو الحسن جهضم
و ابوبکر طرسوسی و ابو عمرو نجید و دیگر مشایخ وقت
و شاگرد شیخ ابو عبدالله خفیف بود و حصری و نوری
و ابو زرعه طبری را دیده بود ۞ شیخ الاسلام گفت
کاکا بو النصر نشتی رحمه الله مردی بزرگ بود در ایام من
بود اما نه بابت مذهب من بود مرا بوی برد و من
خرد بودم روز آدینه بدو مرا فرا ایوان می بردی تا دست
بسر من فرود آوردی و پیش ابو المظفر بردی و وی هم در مسجد
بودی زیرا که وی مرد ملامتی بود و پدر من قرا آمیا
شیخ ابو الحسن تلیشه ساو برادر وی شیخ بو محمد جادکانی
و مریدان کاکا بو النصر بودند و پیران روشن و مانعهای عظیم
بودند و همه مریدان بو النصر خبان بودند که ایشان اعلاهای
عظیم بود و مرد وار وی مرا حکایت کرده اند ۞ شیخ
الاسلام گفت قدس سره که کاکا احمد سنبل چه از برادر خود
محمد صورت و باطن نیکوتر داشت و برادر وی با آلت تر
بود در ظاهر و باتمام تر و وی در ولش بود و بغایت وصاحب

کرامات و ولایت و در کار مرد فرد بود شیخ الاسلام
گفت قدس سره که پدر من در مدت سال ببلخ بود بخدمت شریف حمزه
عقیلی و وی صاحب کرامات بود و وی را یاران بودند چون
پیر پارسی و عبد الملک اسکاف خادم طلاج و محمد طری و
عارف عیار و بو القاسم حنانه و غیر ایشان و همه صاحب [illegible]
کرامات و فراست بودند و شریف پدر مرا از ایشان همه
به می داشت شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بگردید
و کرد بکشتی چون پدرت خود ندیدی شیخ الاسلام گفت
من هشتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در
اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لکن قرا
بود صادق و مجد و متقی و با ورع که کس آن ضان نتوانستی
بود و نتوانستی [illegible] کردی و نیز خدمت ابو المظفر
ترمذی کردی و خضر علیه السلام در مجلس وی حاضر
آمدی شیخ الاسلام گفت که پدر من درمی متری داشت
عظیم مرا گفته بود که عبد الله [illegible] گوید که فضیل عیاض
وا مهم ادهم از تو فضل آید وا مهم ادهم وی مرا خواب
دیده بود با من نمی گفت اما می گفت مرا رو زیقین حکم [illegible]

نمی دوستر از قهندز نبود و هر که گفتی من قهندزی ام
وی را قدس سره با وی نسبت و الفت بودی و هم
شیخ الاسلام گفت ولدت من یوم الجمعة وقت غروب
الشمس الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه
و هم وی گفت من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار
را بجهت دوست دارم آفتاب بهنگام در حمل بوده
که من زاده ام هرگاه که آفتاب بانجا رسید سال من
تمام گردد و آن میانه بهار بود خوشتر وقتی که در بهار
باشد وقت گل و ریاحین ٥ و نخستین نشان از کار
شیخ الاسلام آن بود که عجوزی از اهل صلاح صاحب
دل نیکو و ولایت بشکوه هم از خویشان شیخ الاسلام
بخوارزم بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخواب دید گفتی
در آن خانه که شیخ الاسلام بزمین آمد آن عجوز گفت چشم
بر آن نهادم که مصطفی بود در آن خانه چون روزی چند
بر آمد شیخ الاسلام در آن خانه متولد شد بعیر باکار
که مصطفی [illegible] صلی الله علیه و سلم بزمین آمدن وی بود ٥
شیخ الاسلام گفت قدس سره که شریف حمزه عقیلی پیر
پدر من بود و پدر من سالها وی را خدمت کرده بود ببلخ و وی
صاحب کرامات و ولایات بود و صحبت خضر

١٤

بود علیه السلام و با وی جماعتی بود هم از بزرگان همه صاحب
کرامات و وی پدر مرا از همه می داشت وقتی زن
آمد بوی گفت ابو منصور را گوی تا مرا بزنی کند
پدرم می گفت من هرگز زن نخواهم و رد کرد شریف گفت
آخر زن نخواهی تا ببری که چون گذاشته بمیرد و چون بهراة
آمد و زن خواست و شیخ الاسلام بوجود آمد شریف
گفت ابو منصور مارا بهری ببری آمد چنان من و جامع
مقامات شیخ الاسلام گفته است که این کلمه آفرین است
که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی جامع صفت نتوان کرد
از غایت نیکوئی ٥ شیخ الاسلام گفت که بو عاصم
پیر و خویشاوند منست من در کودکی بوی شدی وقتی
بوی شدم نان و اسکره کامه پیش من نهاد و مرا
قوال کرد و چیزی برخواند که در معانی در می بایست
خاتون وی که مجوری بود محتشم و خداوند ولایت گفت
پیر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید و گفت
که وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق
تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازه وی شیخ
الاسلام گفت این پرسیدن فن وی است خود داند
اما پیر سعد ٥ بانو عالیه زنی بود بشکوه و در نوشنار
چون شیخ الاسلام بزمین آمد خضر علیه السلام وی را

آیده

گفت آن کودک را دیدی در هری که از مشرق تا مغرب
از وی پر شود و هم بانو عالیه گفته که پیر یعنی خضر علیه السلام
گفت که در شهر شما بازاری زاده ایست فلان محله
نه پدر داند که او کیست و نه وی وی جهان پر شود
که در همه روی زمین کس از وی به نبود یا گفت که از مشرق
تا مغرب ازو پر شود و احوال این بانو عالیه چنان بود
که دختری داشت بکر نه ساله او را خواست یعنی
حق را آگاه دختر را بگذاشت و حج شد شیخ بو اسامه که
شیخ حرم بود پذیره وی آمد که عم وی بود و این بانو
مجبره داشت مرا پدران می شدند که مرا چیزی ازو
یعنی از حق تعالی برین کاغذ نویسید ٥ شیخ الاسلام
گفت که من خویشتن را در گهواره یاد دارم که تنگ گرم
می کردند و بر زنگ می نهادند و گفت رحمه الله و حج
که من شش ماه شیر خورده ام و بس و اول مرا در دبستان
رهی کردند گفتند زبان دارد چون چهار ساله شدم
مرا در دبیرستان ماانبی کردند و چون نه ساله شدم
املا نوشتم از قاضی ابو منصور و از جارودی و چهارده
ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان
ادب خرد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگر انرا از وی
حسد می آمد ٥ شیخ الاسلام گفت که پیری از

خوش نباشد خواجه یحیی عمار با من در دبستان بود من بر بدیهه
شعرهای تازی می‌گفتم و هر چیزی که کودکان از من خواستی
که فلان معنی شعری بگوی بگفتمی و یادداران که آن
شیخ الاسلام بودی و وقتی از پسر خواجه یحیی پدر خود در العسـ
بود که وی در هر معنی که خواستی شعر گفتی پدر وی فاضل بود
گفت چون پدر بستان شیخ الاسلام از وی خواسته که این بیت را تمام
کند روزی که بشادی گذرد روز آن است
و آن روز دگر روز بد اندیشانست وی هم الحال
من در وقت گفتم ویوم الفتی ما عاش فی مسرة
و سائره یوم الشقاء عصیب ثم الوصال حارث السعاده
فالدهر تنغیص عیش الا کرحین رقیب
و این مصراع را از وی خواستند که تازی کن
آب آید با جوی که روزی بوده و بوده شد
عهدنا المآ فی نهر فنرجو کان یعود رجوع الماء فیه
وقتی قوالی از مرو آمد و این بیت بخواند
در آویزم از نور آتش زنم جدا کردن از وی بکشتی توان
شیخ الاسلام را آن خوش آمد تازی کرد و گفت
علقنا کاننا نتعشق شمعه ما حاز عنها سوی الاطفاء
و گفت قدس الله روحه که من در دبستان بودم که از مرحلح

این بوده است پس از آن شیخ عمو را گفت که آن عبدالله بود
بوده و لیکن کرجان بود سخن شیخ الاسلام
قدس الله تعالی الی آنکه تکلف نکرده بر شیخ راست آمدی و آن
در رسائل و سخنان و مناجات وی معلوم است روزی
یکی از اکابر علماء پیش وی بود کتابی طلبیده بود فرزند
خود جابر را خواست که آنرا با جای برد گفت
یا جابر این را با جابر آن بزرگ را از آن شکفت آمد
تحسین کرد و عادت وی قدس سره آن بود
هیچ خط بر محضرها و قبالها ننوشتی مگر در قباله‌ها
نکاح که پیش وی کردندی و گفتی که هر کس را کار خود
باید کرد من این کتابان و فقیهان را گذاشته‌ام هر که
زر خرج کند مزور و غوز نیز باشد و فراغت آن
نیست من بکار خود مشغولم وقتی شیخ ابوعثمان را
از شیخیان که در آن صلابت تمام داشت ظلمی رفته
بود محضری کرد و پیش شیخ الاسلام آوردند و در آن است
بنویسد بنوشت که مرا معلوم است که بوعثمان
مظلوم است آنرا به نظام الملک بردند نظام الملک
خوش آمد کار وی را راست کرد و از سخنهای عزیزان
است قدس الله روحه حقیقة او غصه و قد

مولای مولای انت من الاشیاء مغنای فقد ضعفت فیک
دعوای آلهی عصمة او مغفرة فقد ضاقت عنا ابواب
المعذرة و سجعهای فارسی وی بسیار است و ساعدکه بعض
از آنها بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی ○
شیخ الاسلام گفت قدس سره که دیدار مشایخ همین
نسبت است این طایفه را پیشین مرتبه که این قوم را
گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت کرده
و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید
گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آنرا
در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود د
دیدار ایشان نبود فایت آنرا تدارک نبود در نتوان
یافت شیخ الاسلام گفت قدس الله تعالی روحه که مشایخ
من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من درین
کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی
است رضی الله تعالی عنه نام وی علی بن جعفر یگانه
و غوث روزگار خود و قبله وقت که در روزگار
رحلت وی بود و شیخ ابو العباس قصاب قدس الله
گفته بود که این بازارک ما با خرقان افتد یعنی رخت

شیخ الاسلام گفت قدس الله تعالی روحه که من یک تن را
که بود در بوزگانی را دیده بود صیاد کور که در بوزگان
مرا رنج عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا او را یافتم و دیدم
و بود در خداوند کرامات ظاهر بود ○ شیخ الاسلام گفت
که با منصور سوخته پیری بود در قهندز وقتی خویش را
فرا سوختن داد از بهر او بسوخت او را سوخته
نام کردند مردی صادق بود با صلابت ○ شیخ الاسلام
گفت رضی الله عنه که من با یعقوب گورتی را دیده ام پیری
روشن بود و پیوسته چوبی داشت در دست و
رو بسته بر میان آن بسته و برا گفتند که این چیست
گفت این هم فتی است ○ شیخ الاسلام گفت من هیچ
کس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمام تر از
احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند از خلق
پاک در باطن سادات جهان سه بار بسر بادیه رفته
بود و باز گشته که از خود در آن اخلاص تمام نیافته بود
همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود بهیچگونه روا نداشتندی

درشرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار را دیده بود
و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی [illegible]
بود و مرا تعظیم داشتی و حرمت که مجلس را نمی داشت
و پیش کسی که موی خود را در پای من مالید وی بود و وی
مزارت شیخ بونصر طالقانی شده بود و این بیت بسیار
از وی که در تعالکت ندانستم البیت شیخ الاسلام گفت
که من مجلس ننهاده ام بدیدار و مراست چون برادر احمد [illegible]
برادر کهینه وی اسمعیل چشتی وی خدمت من کردی و [illegible]
تعظیم تمام داشتی من در قهندز مجلس می کردم و [illegible]
من کس نبود که با وی صحبت داشتی و سخن از من و [illegible]
می گفت و وی را می گفت که این دانشمند شما از کوی ماست
خدای داند که از آن سخن وی در سر من چیست یعنی از [illegible]
و آن سخن وی مرا مایه است پس از آن مراد [illegible]
کرد و همه دنیا بی خود بر من باشید و پس از آن [illegible]
و برف بنیاذان شدیم وی مرا ببرد و سر کار ما از [illegible]
بود و بونصر سبوبان که از یاران چشتی بود و وی [illegible]
فراست عظیم بود و آن وقت که بنیاذان رفتیم [illegible]
و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بود

چهل و اند روز من سخن می گفتم ایشان را و بسط و فشا
علم حقیقت اول از آنجا بود و مجلس ایشان با من برابر
نرفت و همه خداوندان ولایات و کرامات و فراست
بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکان بخراسان
نیامد چون باصفر نعاوردان که چشم و گوش فرا سخن
من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود دلی چه
و چون بوبشر بلکواشان که کبوتر جان سخن وی فرود
و احمد مرجانه و احمد کاه دستانی که بر شاخ توت
رقص می کرد چهل و اند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی
هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود از آن جز
کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی در آن ایام سماع می کردم
و در آن شور می کردم و جامه پاره می کردم چون از سماع
بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خمار سماع بودم که یکی
از ایشان فراز آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو در
سماع می گشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس
در از در دست با تو می گشت در سماع هر گاه که آن نرگس

دراسنی بود داشتی تو در شوریدی ولی طاقت تر شدی
در سماع گفتم کسی را مگوی دیگر پیش از آن هنوز نامم نشنیده بودم
مگر با صحبت شهر بوداع من و دوستان آمده بود که بخوانسپ
رفت از دنیا در آن صحبت برفت و بو بشر کواشانی
در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمند از اینجا
اینجا آمدی گفت بنشین که من اینجا نیز با توام و در سخن
بود من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود می گفتم که آن
چه بود مرا که دیگر خبر نباشد تا ورد با این آیت رسید
که و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً و سخن بگشاد
و پیوسته گشت شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه
که شیخ احمد حاجی از بدلان هست شیخ حصری را
دیده بود و ابوالحسن طرزی و خراسانیان و از ایشان حکایت
کرد شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که شیخ بو القاسم
بو سلمه باوردی خطیب صوفی نساج از پیران هست
مسن بود و مشایخ بسیار دیده چون ابو
عبدالله رودباری و عباس شاعر و بو عمرو نجید و ابو یعقوب

نهرجوری رحمهم الله شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که
من شیخ بو علی کیال را دیده ام اما خرد بوده ام و برا
نشناخته ام بزرگ بود شیخ سیستان بهشت طریق
ملامت داشتند و برا کرامات ستایش نتوان کرد
که خود همه از کرامات بود وی و شیخ احمد نصر و شیخ
بو سعد مالینی همه در صفه سرای صوفیان بوده اند
و من آنجا حاضر شیخ الاسلام گفت شیخ بو علی زرگر
از پیران هست از پیران مهان صوفی بود شاگرد بو العباس
قصاب آملی و از وی حکایت کند و شیخ بو علی بوته گر
میهنان پیر هست مرد جوله بود و شیخ حصری را دیده
بود و از وی حکایت کند و شیخ بو علی خطیب از بو عبدالله
بود و از حکایت کند از عتبه عسال ببغداد و وی شبلی را
هم دیده بود و خدمت کرده و شیخ ابو نصر قباد
سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ ابو عمرو
اکاف را دیده بود و خدمت کرده و وی جنید را
دیده بود و شیخ ابو نصر بو عبدالله بابا کر را نیز دیده بود
بازرگان فارس شاگرد شبلی و حکایات کرده مرا از سان

باردن

واسمعیل نصرابادی پیر مهینهٔ شیخ ابوالقاسم نصرابادی
رحمه الله از وی حدیث دارم و حکایات از پدر وی
شیخ بامنصور کازر در و بینش نیکو بود و مشایخ
بسیار دیده بود و هم از عمو بود شیخ احمد نجار هر را
دیده بود و ابونصر سراج صاحب لمع دیده بود و شیخ
اسمعیل قابس جیرفتی از پیران منسب پیر روشن بود
و محدث شیخ [illegible] شیرازی را دیده بود و از وی حکایت
می کرد ○ و ابو عبید معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق
و مرقع سپید پوشیدی شیخ ابو [illegible] کیل را دیده بود
شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که دانشمند ابو عطای بغدادی
مردی بزرگ بود و تذکیر کردی و در درویشی سخن گفتی در آن
ایام که ترکمان بهری آمد ببغداد رفتم و ویرا دیدم دلقی
مرقع خشن در پوشیده و موی سر بالیده دستار می کرد
مرا گفت دانشمند بیا تا بگویم سالها بود که علم درویشی
می گفتم و می گفتم من این چگونه فرا گیرم نمی دانستم تا درویشی
مرا گفت که درویشی را چنین فرا گیر و وی در آن خرسند بود
و شاد ○ شیخ الاسلام گفت قدس سره که من خادم
کاکا درزی را که با دران در گور دیده ام و هم از وی حکایت

[illegible]رد ○ و وی خداوند کرامات ظاهر بود ○ شیخ الاسلام
گفت قدس الله تعالی روحه که شیخ محمد ابوحفص کورستانی
بزرگ بود و خداوند وقت عظیم و از پیران منسب و فتی
ویرا بیماری افتاد قوم بر در وی نشستند سخن می رفت
کسی دعوی کرد غیرت بوی در آمد گفت هی هی هی
حال [illegible] گذشت با خود آمد گفت استغفر الله
استغفر الله استغفر الله ضعیف شیخ ام و عذر خواست
○ شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عمو خادم
خراسان بود وی پیر قدشاه و منسب یعنی آداب
و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با من بود
من ویرا [illegible] بودمی و چون وی نبودی من بودمی
وی [illegible] و چون سفر بود [illegible]
خدمتهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان دیده بود و شیخ
ابوالعباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود و عمو سالار
بود مرا صوفیان گفت که وی عموی شماست وی شیخ ابو بکر
فرا را دیده بود بنشابور و سفر اول [illegible] اسلام با [illegible] احمد

نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده
بود بنجارا و وی جنید را دیده بود و شیخ ابوبکر مفید
را دیده بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته
بود و با همه مشایخ حرم چون بوالحسن جهضم همدانی و شیخ
ابوالخیر حبشی و محمد ساخری وصال کرد و شیخ بواسامه و
بوالحسن ترکی و بوالعباس سیالی و ابوالعباس قصاب
و عراق مشایخ وقت را دیده بود و وی را نواخته بودند
و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را و او را خبرها رسانیده
و شیخ ابوالفرج طرسوسی را دیده بود ۞ شیخ عمو
از نیشابور [illegible] شیخ الاسلام بود بخانقاه عمو آمدی وی گفت مرا
که سلاطین و امرا و اغنیا مان خدمت کنند و این طایفه را سادات
و ابرار و اولیا خدمت کنند ۞ کاکا مسعود کازرکاه
مرقع از دست عمو پوشیده بود و شیخ ابوالازهر اصطخری را
دیده بود و از وی حکایت کرد و شیخ بوالحسن عمو را
شاگرد شیخ الشیوخ بوالحسین سال [illegible] هم در خانقاه عمو آمد
بود از وی حکایت کند از قرافی از ابوالخیر از خضر علیه السلام
شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود و دیگران بسیار

دیده

دیده بود و سفرهای نیکو کرده ۞ شیخ الاسلام گفت قدس سره
که مردی بود مکی ظریف من وقتی وی را گفتم که سی سال است
که من ترک نبیذ کرده ام و دارو نخورده ام و مرا اختلاج افتاده
گفت انت الصوفی والله ۞ شیخ الاسلام گفت قدس سره
که بوالحسن نجار درویش بود در قهندز مردی باشکوه و بزرگ
کس وی را نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند وی را انجاه
رکوه داد زیادی از فقیدان وی مرا حکایت کرده از بلال
خادم حضری آن حکایت که لا تطلع الشمس الا
باذنی ۞ شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که قاضی
ابوعاصم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم
گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت آنگاه که او را هیچ
مانع نماند که او را از من باز دارد ۞ شیخ الاسلام گفت
قدس الله روحه که مرا دیدار شیخ بوعلی سیاه روزی نبود
اما چون از خرقانی باز گشتم دانشمند عمو قصار را از وی
باز گشته بود مرا حکایت می کرد از وی و من از خرقانی
و بوعلی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات

شیخ الاسلام گفت که
ولایت عظیم بود
بیر محمد کشور نایب بود صادق و دیدار با صفا بیست
وصال ها کردی وقتی در وصال بود و من با وی بودم با تجمل
روز مرا گفتند که وی از امشتاد روز تمام کرد و گفتند
که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر بر من بپای در
شرق و غرب چون تو بنود شیخ الاسلام گفت که
محمد شکوف سری لشکری بود و با دعوی و قوت و ملا
و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام گفت که من دو باز
بنو سعید بو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته
و کلیم مصری خود فرا من داد و شلغم پوشیده در دهان من
نهاده چون نزدیک وی شدم مرا پیش برپای خاست تمام
و بر مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی لکن مرا با وی
نقاری از راه اعتقاد نیست و دیگر در طریقت نه طریقت
مشایخ و در زندی بعضی از مشایخ وقت با وی نبوده یک
بودند شیخ الاسلام گفت قدس سره احمد حضور
روزی پیش با یزید گفت الهی احمد را از صولتی برهان ملک با یزید
گفت الهی یا رب احمد های ما را از صولتی برهان حکم کن شیخ الاسلام
گفت قدس سره آی احمد گفت تمام مرا بس و آنکه با یزید

گفت

گفت خاص را که امید تنشف امید برا موصل بود
بر یافت امید کی بود ابو بکر دقی گفت العافیة
و التصوف لا یلتقیان شیخ الاسلام گفت اگر صوفیی
احوال حق را متهم کن کرد عو بیست و افعال حق را
متهم کن کر بابست و اقوال حق را متهم کن گردی صحیح است
جوانمردی در بادیه مضطر شد گفت اگر مرا
بسلامت بیرون آری مرکز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون
آمد کسی ورا بخانه برد طعام داد سیر بخورد و بمرد
شیخ الاسلام گفت اگر وی بر بستی و یاد کردی شریعت
[illegible] بشدی صادق بود شغل مرا کفایت کرد و وی نه
از استهزا و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را
[illegible] گفت رویم ابو عبدالله خفیف را گفت لا یحیی هذا
الامر الا ببذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة شیخ الاسلام
گفت که بذل روح نه آنست که تو عزا شوی تا تن بکشند
اگر چنین بودی ایشان هم روی تا آن نهادندی بذل روح
که از نیرو صد با وی داوری نداری که در دوزخ کن با ملک و اشغال
آن شیخ الاسلام گفت که از

که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن
چیزی بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت سخت
نیکو گفته است و آن چنان است شریعت همکی چو امده
زیادت در شریعت نقصانست شریعت چون آب است
آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد نیز
سیراب نکند ۵ مرتعش گوید که هر که حس را بباطن حاضر
ندیدم تا خود را بظاهر تمام ندیدم شیخ الاسلام گوید رضی الله عنه
معنی آنست که حقیقت هیچ درست نباشد تا شریعت صافی نباشد

۵ عادت شیخ الاسلام چنان بود که هر چه سنت بودی از
خصال حمیده و افعال پسندیده که در حدیث و در حکایات مشایخ
البته خواستی که آنرا بکردی و وی گفته است که چون سنتی بشما
رسد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر بتوانید که آنرا ورد کنید
و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما را از زمره متبعان
کنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را
بآن فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید
اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در راهی می رفتم درویشی
سوگند بر من داد که مرا شلوار می باید مرا حکایت آن امام یاد

آمد که سوار می آمد درویشی بروی سوگند داد بخدای تعالی که
مرا شلوار ده همی آن امام از اسب فرود آمد و شلوار بوی
داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گو
و زراقند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند
بخدای بر من دهد و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم شیخ
الاسلام گفت که من نیز آن کار کردم شلوار را آن درویش دادم
و بی شلوار مجلس داشتم ۵ شیخ الاسلام گفت که من
بسیار با جامه عاریتی بوده ام و بسیار بیک باده خوردن
بسر برده ام و بسیار خشت بزیر سر نهاده ام و آن وقت
یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران
بودند هرگز نمی خواستی که بدانندی اما می خواستی و برایشان
پیدا نکردی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ
ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز که پدر من
دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج
افکند و سبب آن بود که پدر من سالها با شریف حمزه عقیلی
صحبت داشته بود و با بو المظفر ترمذی و با ایشان و در
آن وقت مجرد بوده و روزگار نیکو و وقت صافی داشته
آن از دست وی بشده بود که در زن و فرزند افتاده بود

مجلس

تنگ دل

ووقت وفراغت ازوی بشده و در شوریده و همواره تنگ دل
می کند روزی گفت میان من و شما دریای آتش باد و ما گناه
کرده بودیم وی زن خواست و فرزند آمد آخر در آن تنگ دل
شد برخاست و گفت سبحانک اللهم و بحمدک و دست از دنیا
کان دارای بداشت و دیگر بار دوکان شد و اشنا در
زیادت ... صحبت ما از آن وقت بود ۵ شیخ الاسلام رضی الله عنه
گفت که من زمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در م
هنگامه من بوریایی بود چندانکه در آن جستی و همه پاره که بر صف
نوشیدمی اگر پای را پوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را
پوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهاده
و هیچی که جامه مجلس بیرون کردمی و بیاویختمی روزی عز
در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در کیس
استاد ساعتی بود دستار از سر فرو گرفت و بنهاد
و برفت ۵ شیخ الاسلام گفت که مراد تست ترسی
آن بود که قاریان مجلس چیزی دادمی و از کسی هیچ نخواستمی
و بر دل من از آن بار می بود تا یحیی دانیال شاعر را علیه السلام
بخواب دید که گفت فلان دکان را بعد الله کدار تا [illegible] آن
قاریان را دهد چه انیال آن شغل را کفایت کند و آن مرد
[illegible] آن دکان را قاریان می داد ۵ شیخ الاسلام

از دکان / بیو بعد ازاسد

گفت که مجرد بودم و هیچ چیز نداشتم سالی خری حرانت
اندیشیدم که فرا دم مرا هیچ چیز نبود از دنیا مگر کاردی
که با آن قلم می تراشیدم بیاوردم و بوی چراغ ۵ شیخ الاسلام
گفت که میخ و حلقه در بیرون کرده ام و بیرون جسته و در ... ابرا
چیزی خریده چند سال چراغ بر نداشتم که نبود یکبی سنعام
فرستادی که مرا چیزی فرست که چراغ بدهم مرا آنجا فرستاد
چیزی دانم که گفت چه خورد که گرسنه بودم و طعام آن روز
نداشتم ۵ شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که شهر نز
بسبب من ویران شد که توانگران ایشان دانستند که من
چیزی ندارم و در کار من تغافل کردند ۵ شیخ الاسلام
گفت رضی الله که شش من نان به طسوجی بود و من سنعاخ
می خریدم ۵ شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که هرگز درهم
الله تعالی نیم روز در طلب دنیا ندیدم و اکنون مردمی کشایند
اما مرا از آن چه اگر بپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بدل می
هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا آن وقت که از آن بر نستم
و با سبب آن ازمن بر دند آنرا مردمی شادند و اگر ملک

سلیمان باشند و از آن چه دانزان چه هر چه که من
دیده بودم و اعراضش آمده بوده باشد و هر روز کار
بکنیم و دل من گذشته بود آن را نقد می‌کنند که می‌گویم
این آنست که فلان وقت دیده بودم و در دل من گذشته
بود آن وقت که مرا بایست آن بود بدل الآن
می‌دهد (۵) و گفت رضی الله عنه که هرگز از شیخ شنیدم
سیم را خانه نیاورده ام مگر سجاده که کسی به ترک
همچو لقمه بود که آنرا برای ترک نجابه آورده ام (۵)
شیخ الاسلام در ورع و ورع چنان که هرگز چیز سلطانیان
نپذیرفتی مگر چیزی که آنرا اتفاقا نکردی یکی عطر که مصطفی
صلی الله علیه و سلم گفته است که عطر رد مکنید وقتی
کسی شیشه گلاب بزرگ پیش شیخ الاسلام می‌ریخت
وی را نگفت بس تا جامه وی همه تر شد آن کس ندانست
که چرا نگفت بس که مبادا رد باشد و هم خلعت
سلطان رد نکردی که احمد حنبل خلعت خلیفه متوکل
بپذیرفت که آن عز دین و اسلام را است نه خاصه نفس را
پس خلعت سلطان بپذیرفتی اما از سلطانیان حاجت

نخواستی و چیزی نگرفتی (۵) و ورع شیخ الاسلام تا حدی
بود که چون آب یا میوه آورندی تا در دهان کند شفا
بیماران را که مجرب بود از خداوندان آن بحلی خواستی که من
نیستم که مزه آن میوه یا نم آب بگلوی من فرو شده باشد
و در آخر گوش خود می‌خواست و آب در دهان می‌کرد و در آن
کوزه بیماران می‌ریخت (۵) روزی شیخ الاسلام بگرمابه رفت
از یکی از خادمان خود که بگرمابه بنده بود وی را فوطه بعاریت خواست
در گرمابه از آن بگرمابه نشسته بود چون بیرون آمد بحلی
خواست از ورع و صفای پرستی و دیگر اشیا را می‌آموخت
که معامله چگونه می‌باید کرد (۵) شبی خادم مسجد بعد از
نماز خفتن چراغ همراه وی می‌برد گفت دیگر چراغ مسجد
همراه من میار روغن مسجد در مسجد باید سوخت و فردا
پیش من آی خادم گوید روز دیگر پیش وی شدم یکمن روغن
برای چراغ مسجد بمن داد عوض آن که کرده بودم (۵) و همین
خادم گفته است که شیخ الاسلام در گرمابه بود برای وی
یخ آب بردم مرا گفت از کجا آوردی گفتم از مسجد گفت برو

شیخ الاسلام کسی را گفته بود اگر خواهی که ترا ماءت (؟) سیاه بود ... [illegible]
... یزدان ... منقول است از شیخ ... [illegible]
... گفت ... [illegible]
... دست ... در آن ... [illegible]
می آید ... [illegible]
باز عمامه بر گرد ... مسجد هم در مسجد باید ... [illegible]
نشستند و گویند شیخ الاسلام رضی الله عنه فرموده است
که احوال من همه عجایب است چنانکه بود ... شیخ عجایب
الا انما الایام قد صرن کلها ۔ عجایب حتی لیس فیها عجایب
و هم فرموده که آنگاه که از مقامات این طایفه سخن می گفتم ...
که کرامات و ولایات اهل ولایت از عهد مصطفی صلی الله
علیه وسلم تا عهد خود بگویم مرا عارضه خطرناک و بیماری صعب
افتاد چنانکه وصیت کردم و در آن از آنجا ... آخر ...
یعنی از غیب گفت ترا با سیر ولایات و کرامات دوستان او چه کار
دوستان وی ... سعی ... که ... [illegible]
نیست گویم که از آن ... مرا بهتر ... و ... و هم وی
فرموده رضی الله عنه ... مقام محبت رسیدم ... [illegible]
... گفت از ... و پس از ان ...
از الب ارسلان و نظام الملک ... [illegible]
... و محبت ... [illegible]
... [illegible]
شیخ الاسلام گفت قدس سره که ... موجود ...
... از آن ... قدس سره گفته است که ...

دوستان وی ... سر ایشان ...

شیخ الاسلام این سخن را شنید از آن بشورید و گفت اگر تو ... ترا تا ...
و دیگر که ... از جهان ... و حکایت ... عقل ... گفت و ... کرده
از ... حکایت ... که در شیخ ... و ... [illegible]
... [illegible]
از میان خلق بر خاست وی دوستان خود را نهان کرد یعنی ...
بر ولایات ایشان پوشیده گشت ۔ و معلوم است که ...
و با ... گشت و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... و هم عمر با ... منازعت کرده ... [illegible]
... [illegible]
... تا آنگاه که برای فتنه خراسان ... مصطفی
صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... و الله تعالی ... [illegible]
و هم ... وی سلطانان و وزیران و امرا و قضاة و فقها بود ...
از ... و ... اصحاب شافعی که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... که امام حنابله در جهان وی است
... ۔ و شیخ الاسلام را رضی الله عنه ... از مجلس
باز داشته اند و از شهر هراة ... بار اول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
هراة ...

شیخ الاسلام گفته که حلاج وقتی در مسجد بود شبلی را گفت چه می گوئی
بدانی که این چه اعمال باطل است تا بگسست اسرار [illegible] گفتم چه اعمال بود شیخ الاسلام
گفت شما پندارید که جنبیدن کرامات درست می کند حقیقت دیدار است
و یافت است و در خود رسیدن است حلاج گفت [illegible] گویند
همه یک کلام است شیخ الاسلام گفت آن کار تو را از خود در گذشتی [illegible]
رسیدی شیخ الاسلام گفت شبلی یک روز از حلاج پرسید [illegible] گفت [illegible]
دارم موصوف داشتی اما دیوانگی مرا رهانید و عقل تو را در افکند
شیخ الاسلام گفت که از اول کار با همه توحید کار یک سخن می گویند یکی با خدا [illegible]
می گویند می رهد و یکی بی اندازه [illegible] و می گوید او [illegible] این سخن چیست اینست
که بو عبد الله [illegible] می گفت ای دوست بو عبد الله که از دل می گو[illegible]
شبلی گوید اگر ذره توحید با من [illegible] سر زبان بگذر
شیخ الاسلام گفت که توحید نه [illegible] است [illegible] های [illegible] است
شیخ الاسلام [illegible] است شبلی گفت این هر وقت که دارد بنازد باید که خود را
[illegible] باشد است و تا جاوید صحبت با وی باشد باید گفت شیخ الاسلام
گفت که آن از بی باید بود که فردا [illegible]
از بی باید بود که فردا [illegible]
بود [illegible] شیخ الاسلام گفت که این [illegible] شبلی پرسید که از وی [illegible]
بدین [illegible] است فردا [illegible] که این وقت که [illegible]
شیخ الاسلام گفت که بو عبد الله حقیقت گفت که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]